

سه دختر حواؑ

رمان

الیف شافاک

مترجم:

مریم طباطبائیها



نشر نون

۱۳۹۷

رمان خارجی

کیف

استانبول، سال ۲۰۱۶

وقتی که فهمید می‌تواند یک نفر را بکشد روزی معمولی از روزهای پاییزی استانبول بود. این داستان در یکی از شب‌های آرام و ساکت شروع شد که چندان تفاوتی با شب‌های دیگر نداشت.

مانند زنی سوار بر قایقی که چندان قرص و محکم نیست، دل به طوفان زد و تجربه کسب کرد. خب، هیچ‌کس از دیوانه‌بازی معاف نیست؛ البته به استثنای کسانی که عقل کل به نظر می‌آیند! اما او می‌دانست که از جنس زنان آرام و صبور نیست و بیش از هر چیز پتانسیل کارهای عجیب را دارد. البته راستش این کلمه «پتانسیل» کمی عجیب بود؛ مگر نه اینکه ترکیه زمانی فکر می‌کرد می‌تواند «مدل کشوری غرب‌زده، لائیک و دموکرات در قالب جغرافیای مسلمان باشد»، اما تفکرش به نمونه‌ای کامل از پتانسیل‌های محقق‌نشده پیوسته بود؟ کسی چه می‌داند. شاید احتمال دیوانه‌بازی در او هم درست مثل همین نمونه باید از بین می‌رفت، بدون اینکه به حقیقت بپیوندد.

خدا را شکر که زندگی، یا به نظر برخی افراد تقدیر، یعنی آن نامه مهموری که اتفاقات افتاده و هنوز نیفتاده در آن پنهان‌اند، او را از انجام دادن خطاهای وحشتناک محروم کرده بود.

در تمام این سال‌ها، زندگی درست و شرافتمندانه‌ای داشت. فکر نمی‌کنم به جز شایعه‌پراکنی‌های هرازگاهش و دروغ‌های مصلحتی‌ای که هرچند یک بار برای شادی دل دیگران مجبور به گفتنشان می‌شد، ضرر دیگری به کسی رسانده باشد؛

در سوپرمارکت‌ها نوبت را رعایت نمی‌کردند. پری همیشه در درون کار آن‌ها را منفور می‌دانست. البته گاه هم نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد و این موارد را به آن‌ها گوشزد می‌کرد. در مجموع، وقتی که از بیرون به پری نگاه می‌کردی فقط یک انسان خوب را نمی‌دید؛ بلکه او در آن واحد همسری خوب، مادری خوب، زن خانه‌داری خوب، هم‌وطنی خوب و مسلمانی مدرن و لائیک بود؛ گویا توانش را برای کشمکش‌های اجتناب‌ناپذیر این مملکت جمع کرده بود، تمام توان و گذشته‌اش را. داستان پری در اصل کمی هم حکایت ترکیه بود و به هم خوردن تعادل روانی پری با به هم خوردن تعادل ترکیه فرق چندانی نداشت. زمان، درست مثل خیاطی چیره‌دست دو تکه از پارچه زندگی پری را به هم دوخته بود؛ یعنی، هم افکار اطرافیانش را درباره او و هم افکار او را درباره خودش. این پارچه با اثری که مردم روی او گذاشته بودند به خوبی دوخته شده بود؛ به طوری که پری دیگر نمی‌دانست چه تعداد از روزهای زندگی‌اش را به خواست دیگران و چقدر از آن‌ها را به خواست خودش شکل داده است. گاهی وقت‌ها دلش می‌خواست سطل آب و صابون به دست بگیرد و راه بیفتد به سمت خیابان‌ها، میدان‌ها و بناهای دولتی و به‌ویژه کسانی که در سردر ساختمان «تی. بی. ام. ام»^۱ در حال مشاجره بودند. بعد هم آن زبان تند و تیزشان را بشوید! آن قدری کثافت برای تمیز کردن و آن قدری خطا برای رفع و جبران وجود داشت که او دلش می‌خواست همه آن‌ها را پاک کند. پری مدام در حال مقایسه کردن اتفاقات دنیای بیرون از وجود خودش بود؛ اما بزرگ‌ترین رنج‌ها را در درون خویش نگه می‌داشت. هرچند از آن دست زن‌هایی بود که مدام خودش را بررسی می‌کرد و مورد نقد قرار می‌داد. به همین دلیل بود که حال در ۳۵ سالگی درست مثل خاتونی سردوگرم‌چشیده رفتار می‌کرد. برای همین هم به هیچ‌وجه انتظار نداشت که در چنین روز ساده و پیش‌پاافتاده‌ای ناگهان با فضای تهی روحش روبه‌رو شود.

بعد از آن، یعنی شاید خیلی بعدترش، با خودش می‌گفت: «تمام این اتفاقات

۱. Tbm. مجلس ملی‌گرای ترکیه که در ۲۳ آوریل ۱۹۲۰ بنیان گذاشته شد. بر اساس قوانین این مجلس انتخابات در آن به صورت عمومی برگزار می‌شود و هر چهار سال یک بار با رأی جمعی نفرات آن تعیین می‌شود. (م)

شادی دل دیگران مجبور به گفتنش می‌شد، ضرر دیگری به کسی رسانده باشد؛ البته اگر بنیان‌گذار این شایعه‌پراکنی‌ها را نادیده بگیریم. هرچه باشد، بالاخره همه پتانسیل اندکی غیبت و شایعه‌سازی را در وجود خود دارند. در غیر این صورت، اگر این غیبت‌های کوچک به‌طور جدی جزء گناهان محسوب شوند، جهنم باید تا آخرخیره پراز آدم باشد! به همین دلیل خیالش راحت بود. راستش مشکل اصلی او با آدم‌ها نبود، بلکه با خدا بود. اگر کسی هم وجود داشت که همیشه ذهنش درگیر او بود، باز هم خدا بود. اگر قرار بود کسی را بازخواست کند، باز هم آن شخص خدا بود. می‌گفتند خداوند خیلی زود غضب می‌کند و حق را می‌گیرد. خدا را شکر که با وجود این، خدا باز هم نه می‌رنجید و نه کسی را می‌رنجاند.

گاهی وقت‌ها کنجکاو می‌شد و از خودش می‌پرسید: «ما به چه کسی می‌گوییم "خوش‌قلب"؟ یعنی می‌شود در برابر هیچ‌کسی هیچ‌وقت جبهه نگرفت و خوب ماند؟ یعنی امکان ندارد که متشخص‌ترین و کامل‌ترین انسان‌ها هم ناخواسته کار بدی بکنند؟ حال چه عمدی و چه ناخواسته؟!»

از نظر خانواده و دوستانش، «نازپری نعلبند اوغلو»^۱ انسان بسیار خوبی بود؛ البته دوستانش او را «پری» صدا می‌زدند. او یک خارجی باسواد بود. به خیریه‌ها کمک می‌کرد، برای ایجاد تغییر نگرش درباره آرزایمر تلاش می‌کرد، برای خانواده‌های محتاج پول جمع می‌کرد، به خانه‌های سالمندان سر می‌زد، با سالمندانی که هیچ‌کس را نداشتند ورق بازی می‌کرد و از روی عمد به آن‌ها می‌باخت. همیشه برای گریه‌های خیابانی سرگردان استانبول در کیفش غذا به همراه داشت؛ حتی گاهی وقت‌ها با هزینه خودش آن‌ها را عقیق می‌کرد. از نزدیک، به وضعیت مدرسه بچه‌ها رسیدگی می‌کرد، برای رئیس و همکاران شوهرش مهمانی ترتیب می‌داد، سفره‌های باشکوهی پهن می‌کرد و در ماه رمضان و به‌ویژه اول و آخر هر ماه روزه می‌گرفت و در این سرزمین، تمام مراسم را اجرا می‌کرد. در تمام عیدهای قربان، حتماً یک گوسفند قربانی می‌کرد. برخی اوقات آدم‌هایی را در خیابان می‌دید که آب دهانشان را روی زمین می‌انداختند، پارک‌ها را کیف می‌کردند یا